

عیدی سید سعید



حکایت و روایت
نویسنده و تصویرگر:
حسین کشتکار

زنگ پایان کلاس خورده شد. محسن و سعید که دوستان صمیمی بودند از مدرسه خارج شدند. در راه محسن از سعید پرسید: «سعید یعنی چی؟» سعید گفت: «سعید در لغت یعنی باسعادت، نیکبخت، خجسته و فرخنده.» محسن گفت: «آهان! پس اینکه معلم گفت عید سعید، منظورش از سعید همین‌ها بود که گفتی.» سعید گفت: «بله، پس چی؟ نکنه فکر کردی معلم میگه عید من! لابد بعدش از من عیدی هم می‌خواستی! احتمالاً هم باید عیدی ت یک تیلت مدل بالا باشه، اونم با گارنتی ۲۴ ماهه، نه؟» محسن گفت: «اوه! چه خبر ته بابا؟ من فقط یک سؤال پرسیدم. کی عیدی خواستم؟» سعید گفت: «سعید رو نمی‌دونستم. معلم که گفت عید سعید غدیر کنجکاو شدم.» سعید خندید و گفت: «باشه بابا! روز عید غدیر عیدی هم بهت می‌دم.» محسن گفت: «گرفتی ما رو! عیدی چی! اصلاً برای چی تو عیدی می‌دی؟» سعید گفت: «ولاین عید از بزرگ‌ترین اعیاد ما شیعیان است چون یک واقعه مهم و بزرگ در این روز اتفاق افتاده و به خاطر همین اتفاق مبارک شیعیان این روز را جشن می‌گیرند و شیرینی و شربت و تنقلات پخش می‌کنند. اما در این روز سادات که همان فرزندان پیامبر هستند به اندازه توانشان به دیگران هدیه می‌دهند.» محسن گفت: «مگه تو هم سیدی؟» سعید گفت: «بله دیگه، به همین خاطر گفتیم بهت عیدی می‌دم و این رسم از قدیم بوده. کسانی که از نسل مولا علی (ع) و پیامبر (ص) هستند که بهشون لقب سید می‌دهند، در این روز به اندازه توانشان به دیگران عیدی می‌دهند تا یادآور واقعه عید غدیر خم باشد.» محسن گفت: «استی حالا که حرفش پیش اومد من درباره عید غدیر چیز زیادی نمی‌دونم. می‌شه بهم توضیح بدی؟ احتمالاً تو بیشتر از من می‌دونی. هر چی باشه پدر تو روحانی است و حتماً خودش هم اطلاعات خیلی بیشتری از من است.» سعید گفت: «اهمیت عید غدیر مربوط به اتفاق سرنوشت‌سازی است که برای مسلمانان رخ داد. این موضوع در سال دهم هجرت یعنی



به عید دیگر عید غدیر است

عید یک امام امام علی است

پیامبر ما رسول اکرم

دست علی را گرفته در دست

این است مردم بعد من امام

قدرش بدانید حرفم این است

پندش بشنوید حرفش گوش کنید

تا نشید گمراه دین من این است زهرا شیخی

برسان و اگر انجام ندهی رسالت او را ابلاغ نکرده‌ای و بدان خداوند تو را از آسیب مردم حفظ می‌کند (سوره مائده آیه ۶۷). پیامبر دستور دادند منبری از جهاز شترها ساختند بعد بر بالای آن رفته و رو به مردم کردند. اول خدا را سپاس کردند بعد فرمودند: «ای مردم به زودی من از میان شما رخت برمی‌بندم.» آنگاه می‌افزایند: «چه کسی به تصرف در امورات بر مؤمنین سزاوارتر است؟» همه یک سخن می‌گویند: خدا و پیامبر داناترند. بعد پیامبر می‌فرماید: «ای من به شما از خودتان اولی و سزاوارتر نیستم؟» و همه یکصد جواب می‌دهند که چرا همینطور است. دوباره فرمودند: «من دو چیز گرانبهادر میان شما می‌گذارم یکی کتاب خداست و دیگری که اهل بیت (ع) من هستند. ای مردم، بر آنان پیشی نگیرید و از آنان عقب نمانید.» بعد حضرت علی (ع) را صدا زدند و او را بالای جهاز شتران کنار خودشان قرار دادند و دست علی (ع) را در دست گرفتند و آنقدر بالا بردند که همه او را در کنار رسول خدا دیدند و شناختند. سپس فرمودند: «خداوند مولای من و من مولای مؤمنان هستم و بر آنها از خودشان سزاوارترم. ای مردم هر کس که من مولا و رهبر اویم این علی هم مولا و رهبر اوست.» و این جمله را سه بار تکرار کردند و ادامه دادند: «پروردگارا، دوستان علی را دوست بدار و دشمنان او را خوار. خدایا علی را محور حق قرار ده.» و سپس فرمودند: «لازم است همه حاضرین این خبر را به غایبان برسانند.» هنوز اجتماع مردم پراکنده نشده بود که دوباره جبرائیل نازل شد و به پیامبر وحی کرد که: «امروز دیتان را برایتان کامل نمودم و نعمت خود را بر شما به پایان رساندم و اسلام را به عنوان دین برایتان پسندیدم (سوره مائده آیه ۳).» و از آن به بعد امام علی (ع) از جانب خداوند برای جانشینی پیامبر (ص) برگزیده شد و اهمیت غدیر به خاطر اعلام امام علی (ع) به عنوان جانشین پیامبر (ص) است و از آن روز به بعد این یک عید بزرگ برای همه مؤمنین شد. «محسن که منتظر همین جمله بود، گفت: «خب سید سعید آقا حالا عیدی ما چی می‌شود؟ خودت گفتی شما سیدها این روز عیدی میدین.» سعید خندید و گفت: «باشه روز عید بهت می‌دم اما به وقت صابون به شکمت نزنن فکر کنی بهت تیلت عیدی می‌دم!»

بود زیر تابش آفتاب سوزان صحرا توقف کردند. پیامبر فرمود: «همین جامی مانیم تا دیگران که عقب‌تر هستند به ما برسند.» و همچنین چند نفر را مأمور کردند تا بروند و آنهایی که جلوتر رفته‌اند را برگردانند. در تاریخ روایت شده پیامبر و یاران سه روز در آنجا ماندند.» محسن گفت: «سعید یعنی این قضیه اینقدر مهم بوده که حاجیانی که خسته از مناسک حج آمده بودند به خاطرش در آن بیابان بی آب و علف سه روز ماندند؟» سعید گفت: «بله و از توقف سه روزه معلوم می‌شه این کار برای پیامبر خیلی اهمیت داشته است.» صحبت سعید که به اینجا رسید آنها نزدیک منزل رسیده بودند. سعید به محسن گفت: «می‌خواهی بعداً بقیه‌اش رو بگم؟» محسن که خیلی مشتاق شده بود، گفت: «اگر مزاحمت نیستم و کاری نداری همین حالا بگو.» سعید گفت: «مفصله اما من خلاصه‌اش می‌کنم. ظهر روز سوم توقف، فرشته وحی بر پیامبر نازل شد و از جانب خدا پیام آورد که: «ای رسول آنچه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده به گوش مردم

حجی که پیامبر در آخرین سال عمر شریفشان انجام دادند اتفاق افتاد. وقتی که از سفر حج خود بازمی‌گشت، پیامبر با گروه زیادی از حاجی‌هایی که در مناسک حج همراهش بودند به محلی به نام غدیر رسیدند.» محسن حرف سعید را قطع کرد و گفت: «سعید، غدیر یعنی چی؟» سعید گفت: «واژه «غدیر» به تنهایی به معنای «پرکه» یا «ابگیر» است. یعنی جای گودی که آب باران را تا مدتی در خود نگه می‌دارد. بر که «غدیر خم» که در شنزارهای خشک و بی آب و گیاه عربستان بود تا مدتی آب‌های باران را برای رهگذران تشنه و خسته ذخیره می‌کرد. غدیر بر که‌ای بی نام و نشان بود که فقط برخی از ساربانان و کاروان‌داران نام آن را می‌شناختند ولی بعد از اتفاقی در تاریخ معروف شد.» محسن پرسید: «چه اتفاقی؟» سعید گفت: «پدرم می‌گوید روز هجدهم ذی‌الحجه کاروان پیامبر (ص) و دیگر حجاج به محل غدیر رسیدند. پیامبر دستور توقف دادند و همه در آن محل که اتفاقاً آن موقع از سال آبگیر خالی از آب شده

*** بانمک**
به یک نفر میگن: توی عمرت، سخت‌ترین کاری که کردی چی بوده؟ میگه: پر کردن نمکدون! میگن: چرا؟ جواب میده: آخه سوراخ‌هاش خیلی ریزه!

*** آژانس**
گدایی به مرد پولداری رسید و گفت: آقا لطفاً ۲۰۰ تومان به من بدهید تا با اتوبوس به منزل بروم. پولدار گفت: می‌بخشید، من فقط ۱۰۰۰۰۰ تومانی دارم. گدا گفت: اشکالی ندارد، مجبورم با آژانس بروم!

*** تیراندازی:**
شخصی از تیراندازی پرسید: آقا! شما چی کار می‌کنید که همیشه تیرتان به وسط دایره هدف می‌خورد؟ تیرانداز گفت: این که کاری ندارد، من اول تیر را می‌اندازم، بعد می‌روم دور آن یک دایره می‌کشم!

شکر خند

داستان تصویری: شنای اجباری

در داستان زیر کلماتی می‌بینید که داخل پرانتز قرمز رنگ قرار دارند. از این دو کلمه یکی غلط است که شما باید کلمه صحیح را برای خواندن انتخاب کنید تا از داستان لذت ببرید.

فسقلی تنبل

فسقلی و مامان می‌خواستن با هم برن خونه مامان بزرگ. مامان، فسقلی رو با **بقل** (بقل) کرده بود ولی فسقلی دوست داشت خودش راه بره. فسقلی اشاره می‌کرد به زمین و **غیر** (غیر) می‌زد. مامان فسقلی رو روی زمین گذاشت و گفت حالا بدو برو. فسقلی به خورده رفت ولی به دفعه به گنجشک توی کوچه دید و ایستاد و تماشا کرد. مامان حواسش به گنجشک نبود. **هی** (هی) صدای زد فسقلی بیا دیگه چرا او ایسادی؟ فسقلی با انگشتش گنجشک رو به مامان نشون داد ولی مامان بازم گنجشک رو دید. مامان خسته شد و گفت وای فسقلی چرا راه نمایی خسته شدم. گنجشک پرید و رفت. فسقلی دوباره دنبال مامان راه افتاد.

فسقلی چند قدم بدو برد ولی به دفعه به سنگ کوچولو رفت توی کفشش ایستاد و دیگه راه نرفت. مامان دست فسقلی رو گرفت و کشید و گفت بچه چرا راه نمایی؟ فسقلی گفت آخ آخ. و هی کج راه رفت. مامان خم شد پای فسقلی رو ببینه. ولی وقتی کفش فسقلی رو درآورد سنگ خودش افتاد. به **خاطر** (خاطر) همین مامان سنگ رو نبرد گفت فسقلی پات که سالمه. کفشات هم تمیزن. آخه چرا **آزیت** (آزیت) می‌کنی راه نمی‌ری؟

نزدیک خونه مامان بزرگ که رسیدن مامان در زد ولی فسقلی به مورچه روی زمین دید و نشست و می‌خواست اونو بگیره. مامان رفت توی خونه مامان بزرگ و **هی** (سدا/سدا) زد فسقلی بیا دیگه چرا نشستی رو زمین. چقدر امروز تنبلی! فسقلی می‌مورچه رو به مامان نشون می‌داد و می‌گفت ای... ای... ای... مامان آمد ببینه فسقلی چی می‌کنه و به چه چیزی اشاره می‌کنه. ولی وقتی مامان آمد مورچه رفت توی سوراخ دیوار. مامان هر چی نگاه کرد هیچی ندید. دیگه خسته شد و فسقلی رو **بقل** (بقل) کرد و برد تو.

فسقلی دوست داشت هنوز با مورچه بازی کنه و **هی** (جیغ/جیغ) می‌زد و پاهاش تکون می‌داد. مامان **توجهی** (توجهی) نکرد و فسقلی رو برد و گذاشت توی بقل مامان بزرگ و گفت وای عزیز از دست این بچه تنبل خسته شدم. همش می‌خواد به جا ایسه یا بشینه.

مامان بزرگ فسقلی رو بقل کرد و بوسید و گفت قربون فسقلی تنبل خودم برم. فسقلی خندید و خودش برای مامان بزرگ اون روز فسقلی تا شب خونه مامان بزرگ بازی و **شیطونی** (شیطونی) کرد و به مامانش نشون داد که تنبل نیست.

۱ نترس بابا تو که شنا بلدی

۲ من از رودخانه میترسم

۳ تو استخر خونه شنا یادش دادم اما از شنا در آب رودخانه میترسه

۴ چرا اینجوری میکنه

۵ اگر این حواسش به من باشه میرم تو آب

۶ هورااااا

۷ بازور مجبورش نکن اگر کمی بهش فرصت بدی خودش میاد تو آب

۸ اینقدرها ترس نداشت

۹ بگیر که اودم

نگفتم خودش میاد هیچ وقت با اجبار کاری رو بهش تحمیل نکن

درسته